



خانواده همسرم فکر
 می کنند من بد قدم
 هستم و ازدواج من
 با ملیکا باعث مرگ
 مادرش شده است



سایه سنگین خرافات



درست روز بعد از عقد ملیکا و فرهاد، مادر ملیکا بر اثر ایست قلبی از دنیا رفت. دختر جوان که اعتقاد داشت ازدواج شومش باعث این اتفاق بوده است، تصمیم به جدایی از همسرش گرفت.

ملیکا با صورتی رنگ پریده و لباس مشکی روبه روی قاضی نشست و فرهاد ۳۰ ساله هم با چهره ای خموده و غمگین در کنار او جای گرفت.

فرهاد در حالی که از شدت ناراحتی انگار کلمات با سختی از دهانش خارج می شد رو به قاضی علت رضایت خود به طلاق توافقی را این طور بیان کرد: حدود يك سال بود که ملیکا را می شناختم. توسط خواهرم با او آشنا شده بودم و عاشقش بودم. بعد از مدتی تصمیم به ازدواج با او گرفتم و همه چیز خیلی خوب پیش می رفت و من با خودم فکر می کردم خوشبخت ترین مرد روی زمین هستم. روزی که با ملیکا عقد کردیم، هر دویمان حس می کردیم که دیگر آرزویی در این دنیا نداریم اما فردای آن روز اتفاقی افتاد که دنیا روی سرمان آوار شد.

صحبت به اینجا که رسید، ملیکا صورتش را با دست پوشاند و اشک ریخت. فرهاد بغضش را فرو خورد و در ادامه گفت: روز بعد از عقدمان، صبح خیلی زود بود که ملیکا با من تماس گرفت و گفت حال مادرش بد شده و اورژانس در حال انتقال او به بیمارستان است. من با عجله خودم را به بیمارستان رساندم، اما ملیکا و برادر و پدرش را در حال شیون دیدم. مادر ملیکا جان خود را از دست داده بود. تعدادی از فامیل هایشان هم قبل از من آنجا رسیده بودند و دایی ملیکا جلو آمد و گفت که نباید به همسرم نزدیک بشوم. می گفت «مثل همه مهمان ها در مراسم عزاداری مادر ملیکا از تو پذیرایی می کنیم اما بعد از آن دیگر هرگز به این خانواده نزدیک نشو.» اول فکر می کردم که این خانواده عزادار هستند و باید مراعات حال شان را کنم. اما از همان روز دیگر ملیکا پاسخ تماس هایم را نداد. بعد از چهلیم مادرش بود که با من تماس گرفت و گفت از همین ابتدا نحسی زندگی ما را گرفته و حالا که همه فامیل تو را داماد بد قدم می دانند من هم نمی خواهم با تو زندگی کنم.

فرهاد به سختی گریه اش را کنترل کرد و در ادامه گفت: من هر کاری برای متقاعد کردن همسرم کردم اما حالا حدود هشت ماه از مرگ مادرش می گذرد و اواراضی به زندگی با من نیست. من هم نمی خواهم خودم را به او و خانواده و اقوامش تحمیل کنم.

قاضی نگاه پرسشگر خود را به ملیکا دوخت و او در توضیح گفت: مادر من صحیح و سلامت بود. وقتی درست فردای روز عقدم با فرهاد، رخت عزای مادرم را تن کردم، دیگر نمی توانستم دلم را به ادامه زندگی با فرهاد راضی کنم. از طرفی پدر و برادرم هم گفته اند باید بین آنها و همه اقوام یا فرهاد يك نفر را انتخاب کنم. می دانم که آینده خوشی برای زندگی من و فرهاد وجود ندارد. برای همین مهره ام را می بخشم و فقط طلاق می خواهم. قاضی با توافق طرفین، رای طلاق را صادر کرد.



ترین طلاق های سال ۹۸

طلاق تصادفی

پرونده های طلاق همیشه هم يك مسیر ساده طی نمی کند و لایه لای پرونده هایی که با دلایل معمول جامعه به دادگاه می آید، گاهی قصه زندگی هایی هم به دادگاه خانواده می رسد که عجیب و غریب تر از يك روایت معمولی هستند. مثل ماجرای زنی که از گریه های مرده فریز شده همسرش به ستوه آمد یا مردی که فهمید همسرش فالگیر است و تصمیم به جدایی گرفت. به بهانه بازخوانی این پرونده های عجیب و غریب در آخرین پرونده دادگاه خانواده امسال، پرونده طلاق هایی را مرور می کنیم که با دلایل متفاوت به دادگاه رسیده اند.

جدایی به خاطر دعوای پدر و پسر



زن میانسال که ادعا می کرد جر و بحث های همیشگی همسر و پسرش، کار او را به داروهای اعصاب کشانده است، در دادگاه خانواده تقاضای طلاق کرد.

فریبا دست به سینه روبه روی قاضی نشست و همسرش علی در حالی که دارد دندان قروچه می کند و به او چپ چپ نگاه می کند.

قاضی از فریبا علت دادخواست طلاقش را پرسید و فریبا کیسه ای قرص از کیفش بیرون کشید و گفت: می خواهم از همسرم جدا شوم تا دیگر این داروهای اعصاب را دور بریزم.

علی حرف او را قطع کرد و گفت: آقای قاضی من هیچ مشکلی با همسرم ندارم. اما ببینید در این سن و سال و بعد از ۳۵ سال زندگی مشترک او کار و زندگی من را به کجا رساند.

قاضی رو به فریبا پرسید: اگر با همسرتان مشکل ندارید چرا تقاضای طلاق دارید؟

فریبا گفت: آقای قاضی من و علی تنها يك پسر داریم که ۳۳ ساله است. از وقتی او نوجوان بود همیشه با پدرش اختلاف و دعوا دارد و گاهی سر و صدای آنها به حدی بالا می رود که همسایه ها پادرمیانی می کنند. يك بار پسرم به خاطر اختلاف با پدرش از خانه رفت و حدود دو ماه از او بی خبر بودم. وقتی با علی صحبت می کنم و می گویم کمی با او مدارا کند، می گوید که شما يك باند علیه من هستید. وقتی هم با پسرم حرف می زنم و می گویم احترام پدرش را نگه دارد، می گوید مثل بچه های سرراهی با من برخورد می کنید.

فریبا در ادامه گفت: از مشاوره و صحبت با دوستانش گرفته تا بی اهمیتی و قهر با هر دوی آنها، هر روشی را انتخاب کردم تا به مشاجرات همیشگی آنها پایان دهم. اما هر دوی آنها لجاجت هستند. الان چند سالی است که جو متشنج خانه باعث شده است کارم به داروی اعصاب کشیده شود و دیگر تحمل این وضع را ندارم و می خواهم از علی جدا شوم و او و پسرم را تنها بگذارم تا اعصابم آرام بگیرد.

علی در آخر گفت: همسرم هرگز اجازه نداد من پسرمان را ادب کنم. حالا هم سن پسرم بالا رفته و سوهان روح مادر این سن شده، اما باز مادرش با مداخله در جر و بحث ما اوضاع را خراب می کند. با این حال من همسرم را طلاق نمی دهم.

قاضی از زن و مرد میانسال خواست برای حفظ زندگی چندین ساله خود به واحد مشاوره مراجعه کنند.